

هومر در قرن نهم این مطالب را که با اعتقادات آن‌ها عجین بوده و با آن نوع خاصی از اعتقاداتی که داشتند؛ سنخیت هم داشته جمع‌آوری کرده است. در اسطوره‌هایی از این دست، روایاتی وجود دارد که گفته می‌شود که قید زمانی ندارند و مشخص نیست که وقایع آنان مربوط به چه دوره‌هایی است؟ ولی در تاریخ‌هایی که در یونان نوشته شده مثل جنگ‌های یونانیان با ایرانیان یا جنگ‌های دوره‌ی پویکلس، زمان آن مشخص است.

در مورد یونان، نکته‌ی بسیار مهمی در تاریخ نوشته‌شده وجود دارد و آن، این است که در نمایشنامه‌های شان که بیشتر جنبه‌ی تاریخی و



دکتر کریم مجتهدی

از دیرباز تا کنون

سیری اجمالی در نظریه‌های فلسفه‌ی تاریخ

دو نگاه

در ادیان ابراهیمی
یعنی سنت
حضرت ابراهیم،
چه زندگی‌نامه
مسیح مدنظر باشد،
یا روایاتی که در
قرآن از تاریخ آمده
راهی و تدبیری برای
ادامه‌ی حیات انسان
جست‌وجو می‌شود.

اساطیری دارد، مسئله‌ی سرنوشت، به صورت مشخص و پررنگ مورد توجه قرار گرفته است. این سرنوشت که عرض می‌کنم، کاملاً مفهومی یونانی است. این سرنوشت حیات خاکی انسان را فراتر از جهان مادی می‌داند. اگر به مفهوم سرگذشت دقت شود مشخص می‌شود که سرگذشت در نظر یونانیان، تابعی از سرنوشت به معنای عام آن یعنی آن چیزی که به سر انسان می‌آید است. با این رویکرد سرگذشت، تابعی از سرنوشت است.

در داستان‌ها و اسطوره‌های یونانی، سرنوشت‌ها و تمام اسطوره‌ها گریزناپذیر است و نمی‌شود از آن فرار کرد. سرنوشت مطلق، نشان می‌دهد که یونانیان موحد نیستند. این نشان می‌دهد که برای آن‌ها، فقط سرنوشت به تاریخ معنا می‌دهد و در واقع به جریانی ورای این جهان اشاره می‌کند. یعنی یک چیزی هست که دست ما نیست و محدود و مقید به این جهان خاکی نمی‌شود.

اگر این مفهوم را با مفهوم «مشیت» در ادیان توحیدی مقایسه کنیم، وجه تشابه و افتراق زیادی بین سرنوشت و مشیت دیده می‌شود. در مشیت تعلیماتی به ما داده می‌شود که اگر ما تابع آن تعلیمات باشیم، می‌توانیم سیر سالمی را طی کنیم و رستگار شویم؛ ولی پذیرش یا عدم پذیرش آن اجتناب‌ناپذیر نیست. در صورتی که در سرنوشت یونانی، ادعا می‌شود که قهرمان در مقابل خداوند، مجازات می‌شود و حتی این عبارت که خدایان از قهرمانان حسودی میکنند و نمی‌گذارند که آن‌ها قد علم کنند نیز مطرح شده است. در صورتی که در ادیان توحیدی به طور کلی قضیه برعکس است، یعنی شخص نیکوکار جنبه‌ی تقدس پیدا می‌کند. رابطه‌ی تاریخ با دین خیلی روشن است. اصولاً فکر دینی، یک فکر تاریخی است. به طور مثال وقتی در قرآن از روز داوری و روز محاسبه‌ی اعمال عالمیان به عنوان روز موعود یاد می‌شود، می‌بینیم که تعبیر «یوم‌الدین» یعنی «روز دین» به کار می‌رود.

آیا در این دیدگاه فلسفه با تاریخ هم مرتبط می‌شود و اصولاً فلسفه‌ی تاریخ به چه می‌پردازد؟ در مورد پیشینه‌ی فلسفه تاریخ هم اگر مطالبی به ذهنتان می‌رسد، بفر ما بید.

تاریخ، روایت گذشته است، در صورتی که فلسفه، از جنس تفکر است و اصول و احکام آن محدود به زمان نیست. تاریخ، سیرری را برای ما بیان می‌کند. اما اینکه خود گذر زمان و سرنوشت انسان چیست و خود تاریخ چیست، از نظر فلسفی قابل طرح است. در نتیجه شاید اسطوره‌های ابتدایی یونان، نوعی پرداختن به فلسفه‌ی تاریخ باشد؛ یعنی آن‌ها با یک روایت تمثیلی، تاریخ را بیان می‌کردند. ولی اصطلاح «فلسفه‌ی تاریخ»

لطفاً نظر خود را در سابقه نگاه انسان به تاریخ بفر ما بید.

تاریخ در یک نگاه کلی، به عنوان یک علم و با موضوع سرگذشت انسان‌ها، از قدمت بسیار طولانی‌ای برخوردار است. اسطوره‌های یونانی هم به نحوی بیان تاریخ است. یونانی‌ها به داستان‌ها و روایت‌هایی متوسل شدند تا بتوانند گذشت زمان را برای خودشان تبیین و تفسیر کنند. از وقتی که انسان توانسته نگارشی داشته باشد و تکلمی بکند، به حفظ و ضبط اعمال خودش و رخدادهای محیط دور و برش پرداخته است؛ ابتدا به صورت شفاهی و بعدها به شکل کتبی و نوشتاری. هر قومی خاطراتش را به صورت جمعی حفظ می‌کند. حتی بعضی از روان‌شناسان و روان‌کاوان از جمله کسانی که شاگرد مکتب فروید هستند و یا آن‌هایی که قائل به تفکرات یونگ هستند، این‌ها به یک ناخودآگاه قومی و کلی معتقد شده‌اند. البته فقط افراد یک جامعه نیستند که نسبت به بعضی از گرایش‌های درونی و شخصی‌شان ناآگاه‌اند، بلکه در نزد یک قوم هم، خاطراتی به صورت جمعی خودآگاه یا ناخودآگاه حفظ می‌شود. مثلاً یک فرد ایرانی با مجموعه‌ی خاصی از خاطرات و یک فرد چینی با مجموعه‌ی خاطراتی دیگر زندگی می‌کنند.

نگاهی که در گذشته نسبت به تاریخ و سرنوشت بوده است، چگونه از زیبایی می‌شود و این تلقی چه رابطه‌ای با مشیت در ادیان الهی داشته است؟

مسئله‌ی سرنوشت که سنخیتی هم با مسئله‌ی مشیت در ادیان دارد، همیشه برای بشر تأمل برانگیز بوده و حتی می‌توان گفت که تاریخ یک رابطه‌ی بسیار نزدیکی با دین دارد. چون در ادیان ابراهیمی، چه زندگی‌نامه‌ی مسیح مدنظر باشد، یا روایات تاریخی که در قرآن آمده است، از این روایات و این بیاناتی که راجع به گذشته باقی مانده، راهی و تدبیری برای ادامه‌ی حیات انسان جست‌وجو می‌شود؛ چرا که این ویژگی، خصیصه‌ی سنن ابراهیمی است. مثلاً کتاب تورات از ابتدا تا انتها پر از مطالب تاریخی است؛ یا مثلاً روایاتی که از زندگی حضرت مسیح گفته می‌شود، که به نوعی تاریخ زندگی این پیامبر الهی محسوب می‌شود و هم‌زمان تعلیمات او را هم در بر دارد و در دل خود منعکس می‌کند. این نوع بیان مفاهیم به این معناست که باید مسیح را به عنوان یک انسان برتر پذیرفت و به او اقتدا کرد و او را یک الگو و اسوه برای مسیحیان دانست.

اگر بخوایم تاریخ را به نسبت فلسفه که در یونان باستان به وجود آمده است بسنجیم، خواهیم دید که قدمت تاریخ، به مراتب بیشتر از فلسفه است؛ چرا که شروع فلسفه قرن پنجم قبل از میلاد است؛ اما معلوم نیست اولین اسطوره‌های یونانی از کی مطرح شده‌اند. البته

آنچه که مشخص است این است که فلسفه‌ی تاریخ غرب در عصر روشنگری اهمیت خاصی پیدا می‌کند، در مورد این عصر و فیلسوفان مطرح آن توضیحاتی بفرمایید. به ویژه با فیلسوف‌هایی چون هگل. لطفاً در مورد این عصر توضیح بفرمایید.

در مقابل جریانی که عرض شد، عکس‌العمل مهمی به وجود آمد. در اوایل قرن هجدهم «ویکو»ی ایتالیایی نشان می‌دهد که علی‌رغم نظر کانت، کل مسائل انسانی با ریاضیات حل نمی‌شود. مثلاً اینکه هر قوم، روحی دارد، گرایش‌های باطنی خاصی دارد، به چیزهایی علاقه دارد، اهداف مشخص دارد، اعتقادات و آرمان‌هایی دارد؛ این‌ها را علوم تجربی نمی‌تواند درک کند. با ریاضی نمی‌شود اهداف و ارزش‌ها را کسب کرد. در اواخر قرن هجدهم، یکی از کسانی که به تاریخ توجه کرده و شاید مهم‌ترین فیلسوف تاریخ آن زمان هم باشد، «هردر» است. وی دوره‌ای شاگرد کانت بوده ولی با کانت مخالف است. چرا که معتقد است نمی‌توان با فیزیک نیوتن یا حتی با نظریه‌ی اخلاق کانت، در سرگذشت انسان و رخدادهای تاریخی، بحث کرد. هردر از اصلاحاتی که فردریک دوم در آلمان رایج ساخته و با تقلید از انگلستان و فرانسه می‌خواست جامعه‌ی آلمانی را به یک جامعه‌ی منورالفکری انگلیسی و فرانسوی تبدیل کند، انتقاد می‌کند و می‌گوید این کارها، روحیات آلمانی‌ها را از بین می‌برد. چرا که آلمان معلول تاریخ خودش است و آنچه که در جاهای دیگر

رخ داده را نمی‌توان برای دیگری تجویز کرد. بالاخره هر قومی اوصافی دارد، حیاتی دارد، گذشته‌ای دارد. با این کار، در روح این قوم گسست پیدا می‌شود، انحطاط پیدا می‌شود، انحراف پیدا می‌شود، سعادت از بین می‌رود، مثل درختی که اگر آن را جابه‌جا کنیم خشک خواهد شد. در نزد ویکو و هردر، علاوه بر ویژگی‌های قومی و گرایش‌های باطنی هر ملت، چیزی وجود دارد که آن را جهت می‌دهد. برای آن‌ها تاریخ، جهت دارد، جهت عقلی دارد، این جهت عقلی، تاریخ را در نظر آنان به صورتی به مشیت نزدیک می‌کند.

وارث سنت ویکو و هردر، هگل است. برای هگل، در بین علوم مربوط به فلسفه، فلسفه‌ی تاریخ دارای اولویت بیشتری است. بر این اساس همه چیز در سیر زمان قابل طرح است و جهت تاریخ هم همان جهت اعمال ما انسان‌هاست؛ یعنی همان هدف را طی می‌کند. فلسفه‌ی هگل به طور کلی و فلسفه‌ی تاریخ او به طور ویژه، مبتنی بر تقابل دیالکتیکی است. بنابراین تفکر رابطه‌ی امور با همدیگر، همواره در حالت تقابلی به سر می‌برند؛ ولی همه چیز فقط به تقابل ختم شده نیست. اگر تقابل تنها باشد، دیگر پیشرفتی نیست. عامل دوم تعامل است. درست است



دکتر کریم مجتهدی چهره‌ی ماندگار فلسفه، استاد دانشگاه تهران و عضو مؤسسه‌ی پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، از صاحب‌نظران حوزه‌ی فلسفه می‌باشد که کتاب «فلسفه‌ی تاریخ» او مورد توجه علاقه‌مندان به این حوزه می‌باشد. بر آن شدیم تا به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی برویم تا با ایشان گفت‌وگویی داشته باشیم. از نکات مورد توجه در حین گفت‌وگو چهره‌ی علمی و متواضع و احساس تعلق عمیق ایشان به این مرز و بوم بود. اندکی از این احساس تعلق در متن گفت‌وگو انعکاس یافته است.

دو نگاه

در داستان‌ها و اسطوره‌های یونانی، سرنوشت گریزناپذیر است، تمام اسطوره‌ها این گونه است، یعنی نمی‌شود از آن فرار کرد؛ ولی خود این سرنوشت مطلق، نشان می‌دهد که یونانیان موحد نیستند. این نشان می‌دهد که برای آنها، سرنوشت به تاریخ معنا می‌دهد.

از قرن هجدهم شکل گرفت. گویا اولین بار «ولتر» این اصطلاح را به کار برد. بعد از ولتر، مونتسکیو «روح‌القوانین» را نوشت. قرن هجدهم، عصر روشنگری است. فلسفه‌ی تاریخ در این برهه به این معناست که سرنوشت، مبداء و معاد، علت و معلول وجود انسان، در همین جهان است. غربی‌ها به فلسفه‌ی تاریخ قائل‌اند، بدون اینکه الزاماً موضع دینی داشته باشند. یعنی علت غایی کنار گذاشته شده و دیگر کاری با غایت تاریخ ندارند. در سایر علوم هم کاری با غایت آن‌ها ندارند، فقط با علل کار دارند و علت وقایع را جست‌وجو می‌کنند. تصور می‌کنند با فلسفه‌ی تاریخ می‌توانند تاریخ را به صورت یک علم جدید درست کنند، یک علم تحصیلی جدید یعنی پوزیتیویسم. مونتسکیو در کتاب «ملاحظاتی درباره‌ی علل عظمت و انحطاط رومی‌ها» می‌خواهد نشان بدهد که علت اینکه رومی‌ها در یک دوره‌ای پیشرفت کردند و در یک دوره‌ای انحطاط پیدا کردند، چه بوده است. برای این شکوفایی و برای این انحطاط، به دنبال علت است و نه غایت! در این فلسفه‌ی تاریخ، تاریخ را به علمی تبدیل می‌کند که بر اساس علت و معلول تبیین می‌شود.

البته لازم نیست که ما هگلی باشیم تا به تاریخ اهمیت بدهیم، عقیده‌ی شخص من این است که اگر تاریخ درست درس داده شود، و اگر درست و به دور از گزینش‌های سلیقه‌ای گفته شود و تنها به مجموعه‌ای از داستان‌ها یا رخدادها اکتفا نشود، جهت حرکتی رخدادها بیان شود و جهت معنایی رخدادها جست‌وجو شود، بهترین وسیله‌ی آموزش است تا به جوان‌های ما هم فکر صحیح بدهد، هم راه درست فکر کردن را به آن‌ها آموزش بدهد و هم نگاه آن‌ها را عمیق‌نگر کند. در این صورت نه فقط عبرت ساده، بلکه به ایشان قدرت تحلیل کردن را هم خواهد داد. با این توصیف این آگاهی‌ها تبدیل می‌شود به یک قدرت. با وجود چنین آموزشی است که جوان‌های ما قادر خواهند شد خودشان فکر کنند، خبر داشته باشند و منشاء اثر بشوند. مثلاً وقایع و حرف‌های دوره‌ی طاغوت باید به درستی بررسی شوند که آن‌ها چه بودند و چه شدند. ما حتی به صورت دروغین هم نباید باستان‌پرستی کنیم. البته اشتباه نشود، من خودم ایرانی‌ت را اصل می‌دانم، من خودم را صددرصد ایرانی می‌دانم و خودم را محصول ایران می‌دانم که در این آب و خاک ساخته شده‌ام و اشتباهات من مال این آب و خاک است. تاریخ ایران باستان، جزء تاریخ است و باید آن را خواند ولی بالیدن به گذشته، چیزی به ما نمی‌دهد. «گیرم پدر تو بود فاضل، از فضل پدر تو را چه حاصل؟! اما اگر تأمل بکنیم، تفکر بکنیم، تاریخ را با فلسفه‌ی تاریخ در نظر بگیریم، خوب است.

در پایان با توجه به نقش تاریخ در انسان‌شناسی، اگر امکان دارد در مورد اهمیت مطالعه‌ی تاریخ برای شناخت خود، مطلبی بفرمایید.

من در شهر معینی در ایران به دنیا آمده‌ام. پدر و مادرم افراد خاصی بوده‌اند. اجدادم افراد خاصی بوده‌اند. من اگر بخوام خودم را بشناسم باید دوره‌ی زندگی خودم را بشناسم. نمی‌توانم که در فضا سیر کنم و تصورات و تصویرهای عجیب و غریب از خودم بسازم، این‌ها که فایده ندارد. من همانی هستم که در این دوره زندگی کرده‌ام و این زندگی من را ساخته است. خود من، دوازده سال در سورین درس خوانده‌ام، لیسانسیه‌ی اروپا هستم و همه‌ی درس‌های دانشگاه را آنجا خوانده‌ام. خانواده‌ی ما، بیشتر روحانی بوده‌اند؛ ولی پدرم آخوند نبوده. در حیاط خانه‌ی ما عزاداری بوده. خب، من همین هستم. اما از به کار بردن کلمات خارجی بدم می‌آید. ما باید شخصیت زبانه‌مان را حفظ بکنیم. الان نزدیک چهل سال است که تدریس می‌کنم. بیست و سه کتاب نوشته‌ام؛ ولی هنوز آن چیزی که می‌خواستم نشده است، همه‌ی آن آرمان‌هایی که در ذهنم بوده است را نتوانسته‌ام تحقق ببخشم. خب، اگر وجود ما نتیجه‌ی زندگی‌مان است، زندگی ما هم، نتیجه‌ی تاریخ است. ما اول که به دنیا می‌آییم، در فرهنگ به دنیا می‌آییم، با حرف‌های معینی به دنیا می‌آییم. شاید آن شیری که ما خورده‌ایم آنقدرها هم قوی نبوده. حتی اگر بگویم که من در غرب تحصیل کرده‌ام، درست است که غرب بر من اثر گذاشته است، ولی اثری که غرب بر روی من گذاشته، فرق دارد با اثری که غرب بر روی فرزندان خود غرب گذاشته است. اگر غرب به من چیزهایی یاد داده است، ولی عکس‌العمل‌های من با غربی‌ها فرق داشته است. خود این هم جزئی از سرنوشت من است. خود اینکه من آگاه می‌شوم که من غربی نیستم با اینکه آنجا درس خوانده‌ام. من البته این را هم بگویم که من به تحصیل اعتقاد دارم، به درس خواندن اعتقاد دارم، اعتقاد به این دارم که فلسفه می‌تواند آموزش خیلی خوبی برای ما باشد و به این اعتقاد دارم که تاریخ اگر خوب تدریس بشود، می‌تواند آدم‌ساز باشد، می‌تواند قدرت بدهد، می‌تواند فهم بدهد.

که این دو امر متقابل‌اند، ولی این تقابل‌شان در نهایت در جهت نوعی تعامل پیش می‌رود. البته یک جهت عقلی در این دو هست. در سنت هگلی که البته قبل از هگل هم وجود داشته سه مرحله‌ی «وضع»، «موضع مقابل» و «وضع مجامع» تعریف می‌شود؛ یعنی همان «تز»، «آنتی‌تز» و «سنتز». اگر فرض کنیم فقط تقابل باشد، هیچ وقت به «وضع مجامع» نمی‌رسیم. برای همین باید تعاملی بین «وضع مقابل» و «وضع»، وجود داشته باشد. اگر این تعامل نباشد، پیشرفت قابل بررسی نخواهد بود. سیر تاریخ در نگاه هگل، از ارتفاع و جهت دارد، لذا می‌توان گفت که به شکل فنر است. مشکل نگاه هگل، در قسمت تقابل نیست، همیشه بین خیر و شر تقابل وجود داشته و البته بعد از این هم وجود خواهد داشت؛ اما رسیدن به «وضع مجامع» مشکل دارد. بین خیر و شر که مجامع نیست. اگر «وضع» و «وضع مقابل» را سازش دادید، مصادره به مطلوب ظاهری کرده‌اید و هدف را کم کرده‌اید. خیلی از متفکرین که اتفاقاً جزو متفکران دینی هم بوده‌اند، این سازشکاری را قبول نکرده‌اند و با نظریه‌ی هگل مخالف هستند.

من متوجه شده‌ام که هگل در بعضی از قسمت‌های فلسفه‌ی تاریخش در کتاب «عقل در تاریخ» در تشریح تاریخ، ملاحظه‌کاری کرده است. این کار به آن دلیل انجام گرفته است که در آلمان آن زمان هگل مورد توجه بزرگان بوده است. او با این ملاحظه‌کاری تاریخ، به یک نحو، یک «وضع مجامع» ساختگی درست کرده، و در عمل مصادره به مطلوب کرده و آن طوری که می‌خواست «وضع مجامع» را بیان کرده است. هگل در کتاب «فلسفه‌ی روح» خود، خانواده را «وضع» در نظر می‌گیرد. دولت را «وضع مقابل» در نظر می‌گیرد. می‌گوید دولتی باید باشد که وقتی خانواده‌ها می‌خواهند با یکدیگر تعامل داشته باشند و زندگی کنند، حقوق هر خانواده را حفظ کند. این تبیین در آلمان آن زمان، عملکرد دولت پروس را تأیید می‌کند، یعنی دولت پروس حق خانواده و دولت را به نحو احسن حفظ کرده است و تعامل میان خانواده و دولت را برقرار ساخته است. آیا واقعاً دولت پروس این کار را کرده بود؟ این «وضع مجامع»، مطابق با میل افراد است و نه آن واقعیت اصلی. البته من برای هگل ارزش قائل هستم و معتقدم که جوان‌های ما باید آن را بفهمند و بشناسند. اگر این گونه نباشد، آن وقت دیگران از ما سوءاستفاده می‌کنند ولی باید فلسفه‌ی تاریخ هگل را، فقط یک نظریه میان نظریه‌های دیگر دانست و نه بیشتر. چیزی که من از فلسفه‌ی هگل یاد گرفتم، عمیق نگاه کردن است. این فلسفه انسان را از سطحی‌نگری دور می‌کند. انسان را به تأمل و می‌دارد؛ اما نتایجش را ما هرگز نمی‌پذیریم.

بگذارید این‌گونه توضیح دهم. هگل چندین دوره در دانشگاه‌های مختلف، فلسفه‌ی تاریخ تدریس کرده است، در دانشگاه هایزنبورگ، در دانشگاه برلین و... ولی خودش کتاب مکتوبی به چاپ نرساند. کتاب «عقل در تاریخ» مجموعه‌ی دست‌نوشته‌های اوست و بیشتر هم از جزوه‌های شاگردانش است. ولی در ابتدای کلاس‌هایش شرح می‌داده است که اگر تاریخ یک امر گذشته است و هیچ‌گاه هم به عینه تکرار نمی‌شود! هر دوره‌ای حقیقت خودش را دارد، هر دوره می‌رود و دوره‌ی دیگر می‌آید، چرا تاریخ می‌نویسیم؟ هگل وقتی این مباحث را با جدیت درس می‌دهد، می‌گوید: اولاً زمان انقطاع ندارد، تاریخ ادامه دارد، ما به دنبال تاریخ خودمان هستیم. ما وقتی تاریخ می‌خوانیم در حقیقت به دنبال این هستیم که فرهنگ خودمان را مرور کنیم. در ثانی، رسیدن به این هدف بستگی به این دارد که شما تاریخ را چطور می‌خوانید و چطور ببینید؟ اگر درباره‌ی تاریخ فکر کنید، یعنی رخدادهایی که یکی بعد از دیگری آمده‌اند را شرح بدهید و درباره‌ی آن‌ها فکر کنید و رابطه‌ی آن رخدادها را با هم بفهمید؛ می‌شود فلسفه‌ی تاریخ. فلسفه‌ی تاریخ بیانگر فضای فرهنگی حاکم بر ذهن انسان است.

دو نگاه

اگر تاریخ درست گفته شود و تنها به مجموعه‌ای از داستان‌ها یا رخدادها اکتفا نشود و جهت حرکتی رخدادها بیان شود، جهت معنایی رخدادها جست‌وجو شود، بهترین وسیله آموزش است تا به جوان‌های ما تفکر بدهد، تعمق بدهد. نه فقط عبرت ساده‌ای باشد، بلکه به ایشان قدرت بدهد.